

فلسفه چیست؟!

(جلسه نخست)

از سلسله جلسات آموزش فلسفه از صفر



مدرس: محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذر شریعتی

یوزرنیم کانال: @abouzarshariati

لینک گروه: <https://t.me/joinchat/FkUSmkRDuzg2cWFVLoofiA>

ایمیل استاد شریعتی: Aboozarshariati1980@gmail.com

فلسفه چیست؟

پرسش فلسفه چیست، خود یک پرسش فلسفی است، یعنی به محض این که ما می پرسیم فلسفه چیست نا خود آگاه وارد فلسفه شده ایم و باید بفلسفیم تا به پاسخی درخور و مناسب برسیم، افلاطون می گوید:

“اگر قرار است فلسفیده شود که باید فلسفیده شود و اگر قرار است فلسفیده نشود باز هم باید فلسفیده شود!

منظور افلاطون این است که اگر کسی می خواهد وارد وادی اندیشه و تفکر و تفلسف بشود، ناچار است که با فلسفه آشنا شود و بفلسفد و اما اگر کسی فلسفه را قبول ندارد و می خواهد که آن را رد و نفی کند باز هم باید بفلسفد یعنی باید در چارچوب خود فلسفه قرار بگیرد تا بتواند فلسفه را رد کند که در این صورت البته یک چنین شخصی دچار تناقض می شود "امر خود متناقض".

اجازه بدهید مثالی عینی خدمتتان عرض کنم؛ اخیراً هاو کینگ (فیزیکدان نظری) مدعی شده است که "فلسفه مرده است".

هاو کینگ با طرح این ادعا در پی آن است که بگوید دیگر فلسفه توانایی پاسخ به سؤالات بشر را ندارد و باید کنار بکشد او می خواهد فلسفه را نفی کند اما او توجه ندارد که همین که می گوید فلسفه مرده است، فلسفیده است یعنی این جمله که می شود "فلسفه مرده است" خود جمله ای فلسفی است.

فلسفه چطور مرده است که هاو کینگ خود از آن استفاده میکند که تا بیان کند که فلسفه مرده است؟ برای همین خاطر عده ای از فلاسفه ی معاصر به او پاسخ دادند که بهتر است در حیطه ای که تخصص دارد ابراز نظر کند و در امور فلسفی که تخصصی ندارد دخالت نکند تا دچار یک چنین امر خود متناقضی نشود. اساساً فلسفه با پرسش و چرا آغاز می شود. فلسفه از همه چیز سوال می کند و هیچ چیز را مصون نمی گذارد از عقیده از قانون از حقوق از اخلاق و ...

در برابر هر مسأله ای یک چرا مطرح می کند؛ چرا من مسلمانم؟ چرا به فلان عقیده ایمان دارم؟ چرا صداقت خوب است و دروغ زشت؟ چرا باید انسان بمیرد؟ چرا باید زندگی کرد؟ اصلاً زندگی چیست؟ بشر چیست؟

فلسفه با یک چنین پرسش های کلی ای آغاز می شود سوفی هم (رمان دنیای سوفی که آموزش فلسفه برای مبتدیان است)، در ابتدا نامه هایی که دریافت می کند حاوی یک چنین پرسشهایی است:

تو کیستی؟ جهان چیست؟ زندگی چیست؟ حق چیست؟ عدالت کدام است؟ و...

سؤالات و پرسش های فلسفی یک تفاوت کلی با پرسش های دیگر دارد که برای روشن تر شدن بحث سعی می کنم در قالب مثال یا تشبیه توضیحی ارائه دهم:

همواره تلقی مردم از مفاهیم همان تلقی رایج است یعنی از یک مفهوم همانی را می فهمند که رایج شده است یا دستگاه های تبلیغاتی مدام تبلیغش کرده اند؛ یعنی مردم همیشه دم دست ترین تعریف از مفاهیم را می پذیرند؛ چون نه وقت کافی دارند و نه حوصلهء درست حسابی تا در مسائل و مفاهیم دقیق شوند (یکی از وظایف فیلسوف دقیق شدن در مفاهیم و روشن کردن آنان است).

در رابطه با علم نیز چنین است، مردم معمولاً از علم، آگاهی را می فهمند و هر گونه معلوماتی را علم می نامند یعنی انسانی که راجع به روایت و اخبار و نقل قول ها آگاهی داشته باشد را عالم می پندارند انسانی که راجع به فال گیری و رمالی و ... اطلاعاتی داشته باشد به آن آگاهی علم می گویند.

البته این دیدگاه، دیدگاه غلطی نیست کاملاً صحیح می باشد منتهی این تلقی و این معنا از علم تنها معنای رایج از علم نیست علم در این معنا در حوزه آگاهی عمومی قرار می گیرد؛ یعنی در این معنا هر اطلاعاتی علم خوانده میشود کسی که اطلاعاتی از تاریخ دارد، آن اطلاعات علم است کسی که اطلاعاتی راجع به فناوری دارد آن اطلاعات علم است کسی که اطلاعاتی

راجع به علوم تجربی دارد آن هم علم است این علم به معنای **knowledge** می باشد (نالج یعنی علم به معانی عمومی که شامل هر گونه اطلاعات یا معلوماتی نیز میشود).

اما علم در معنای دوم و در تلقی تخصصی تر به معنای ساینس به کار می رود) **science** در این تلقی علم معنای منحصر به فردی دارد و به معنای آگاهی عمومی تلقی نمی شود.

در این معنا علم تنها و تنها به دانستنی هایی اطلاق می شود که بر تجربهء مستقیم حسی مبتنی باشد (آزمایش و مشاهده ی تجربی) علم در این معنا در برابر مطلق جهل قرار نمی گیرد (برخلاف علم در معنای نالج که در برابر مطلق جهل قرار می گرفت و به هر گونه آگاهی ای علم گفته می شد).

در قرن نوزدهم همان طور که "چارلز تیلور" می گوید: "در مصاحبه ای که با بریایان مگی در برنامه ی مردان اندیشه و پدید آورندگان فلسفه ی معاصر اکثر اهالی اندیشه چنین گمان می کردند که دیگر علم پاسخ تمامی مسائل را خواهد" (علم در معنای ساینس)

"اگوست کنت" می گفت که انسان سه دوره را پشت سر گذارنده دوره ی اوّل دوره ی ربانی بود؛ یعنی انسان جهان را به وسیلهء خدایان تحلیل می کرد باران می آمد می گفت خدای باران خواسته پس دنبال علّت اصلی باران نمی رفت، زلزله می آمد می گفت خدای زلزله خواسته و ...

بعد می گوید دوره دوم دوره متافیزیک یا تفکر فلسفی است که انسان به واسطه مفاهیم عقلی رو به تفسیر جهان می آورد. (دوران نوجوانی) کنت ادامه میدهد که دوره سوم بشر دوره بلوغ کامل بشر است که انسان دیگر نه بواسطه ی خدایان و نه بواسطه فلسفه بلکه بواسطه ی علم در معنای ساینس آن رو به تحلیل دقیق جهان می آورد. "در قرن نوزدهم جهان یک مساله ی ساده تلقی شد!"

دانشمندان اکتشافات بسیاری داشتند و همین اکتشافات بهانه ای شد تا پوزیتویسم (لفظ پوزیتویسم نیز از کنت شروع شد پوزیتویسم یعنی اکتفا به ظاهر یعنی مشت پر کن و نشان دادنی یعنی دنبال معنای پنهان نبودن یعنی جهان همین است که هست دیگر هیچ رازی در این جهان وجود ندارد دیگر سوالات فلسفی بی معنا است و علم به همه ی سوالات و کنجکاوی های بشری پاسخ میدهد و دیگر نیازی به فلسفه نیست و انسان از آن دوره گذر کرده است و فلسفه دوران نابالغی بشر بوده است اما اکنون انسان به بلوغ رسیده است و دیگر نیازی به آن ندارد).

این دوران بود قوانین حرکت بوسیله نیوتن کشف شده بود. دکارت می گفت به من امتداد و حرکت بدهید جهان را می سازم، ماخ می گفت؛ به من خط کش و ساعت بدهید همه چیز را اندازه می گیرم، لاپلاس می گفت: حرکت امروز ذرات جهان را معین کنید تا من همه آینده بشریت را پیش بینی کنم.

در اینجا می توان پوزیتویسم را به روشنی دید در این جا و در این دوران بود که پوزیتویسم هر چیزی به جز از دانش و علم در معنای ساینس را رد می کرد و علم نمی دانست و خرافات تلقی اش می کرد!.

و نیز در این دوران بود که درستی و نادرستی و حقیقی و غیر حقیقی مساوی شد با علمی و غیر علمی یعنی هر چه علمی شد حقیقت تلقی میشد و هر چه غیر علمی شد غیر حقیقی تلقی شد (که البته دیدگاه صحیحی نمی باشد).

برای روشن تر شدن پرسش فلسفی، ناچاریم ویژگی های روش علمی را مشخص کنیم تا دچار خلط نشویم و میان پرسشهای فلسفی و علمی تفکیکی روشن و واضح قائل شویم:

۱- روش علم مبتنی است بر "تجربه و مشاهده"

یعنی در روش علمی به معنای ساینس آن، آگاهی انسان از راه حضور مستقیم معلوم اتفاق می افتد و نه حصول مفهوم و صورت.

۲- در علم به معنای ساینس و تجربه علمی، ابتدا فرضیه ای طرح می شود و سپس طبق آن فرضیه سیستم بعدی چیده می شود.

یعنی انسان با ذهن خالی به دنبال تجربه و پژوهش و مشاهده و آزمایش نمی رود و اصلاً چنین چیزی ممکن نیست، علم گزینشی عمل می کند، یعنی این طور نیست که یک انسانی که در حوزه علم فعالیت می کند تصمیم بگیرد که کل جهان را مورد شناخت و بررسی و مشاهده قرار دهد چنین

چیزی در علم غیر ممکن است چون نمی توان کل جهان را به محک تجربه و آزمایش در آورد ما می خواهیم راجع به اندام یک انسان پژوهش کنیم صد ها رشته دارد یعنی یک انسان نمی تواند هم متخصص چشم بشود هم متخصص قلب هم متخصص کلیه هم متخصص شبکهء چشم هم متخصص اعصاب هم متخصص ...

بلکه باید در یکی از این رشته ها تخصص کسب کرد چون نه یک انسان زمان کافی برای این ها دارد و نه توانایی اش را در رابطه با جهان نیز چنین است، علم نمی تواند ادعا کند که کلّ جهان را به طور دقیق در یک پژوهش بررسی می کنم؛ همهء وجهه ها طبیعت را در یک پژوهش علمی بررسی می کند؛ هر پدیده صد ها وجهه و صورت دارد که نمی توان هم زمان آن ها را بررسی کرد مثلاً خاک یا آب که باید تعیین کنیم که راجع به چه چیز آب می خواهیم پژوهش کنیم؛ وزن آن؟ مولکول های آن؟ دمای آن؟ و ... نمی شود در یک پژوهش علمی ادعا کنیم که همه ی وجوه آب یا خاک را می خواهیم بررسی کنیم یک چنین چیزی غیر ممکن است.

بنابر این علم برای بررسی اولاً فرضیه دارد، ثانیاً گزینشی عمل می کند، یعنی ابتدا تعیین می کند که مثلاً اگر می خواهد راجع به آب تحقیق کند راجع به کدام وجهه یا ویژگی آن تحقیق می کند یا اگر می خواهد راجع به انسان پژوهش کند، ابتدا تعیین می کند که راجع به چیز از چیز های مختلف انسان تحقیق می کند؛ پس گزینشی عمل می کند و جزئی است جزئی بین است و

در جزئیات دقیق می شود. از "فرانسیس بیکن" می پرسند که چه چیز را مطالعه می کنی؟ او اشاره به لاشه ی الاغی می کند و می گوید:

این را!! این همان معنای دقیق جزئی دیدن و گزینشی عمل کردن است!

فرضیه هم برای همین است فرضیه میدان تحقیق و بررسی را مشخص و روشن می کند. فرضیه ها جهان بینی علمی هر عصری را می سازند و به محققان و پژوهشگران زاویه دید می دهند و برای آن ها چارچوب تحقیق معلوم می کنند و کاوش های آن ها را رهبری می کنند. بدون فرضیه، تحقیق و پژوهش غیر ممکن است.

علم در معنای "ساینس" و عینی بودن (abjective) در علم همین است یعنی تجربه پذیر بودن یعنی چیزی که مورد تجربه همگانی قرار بگیرد.

" مثلاً به جوش آمدن آب در صد درجه "

این مساله تجربه پذیر و تکرار پذیر است و به محک تجربه در می آید به محک تجربه ی همگانی بر می آید. یعنی اگر من و یا شما برویم و این آزمایش را انجام دهیم باز تکرار می شود و در صد درجه، می جوشد. این معنای عینی بودن و تجربی بودن به محک تجربه در آمدن است؛
(intersubjectiv testability)

مثالی روشن تر:

"عبور الکتریسته از سیمی مقاومت دار، و پیداش حرکت در آن یک مشاهده"

است، اما تکرار این پدیده و معین کردن نقش کمی و کیفی شدن جریان مقاومت، و زمان در تولید حرارت، یک تجربه است، این تجربه به این صورت انجام می‌گیرد که تک تک عوامل نامبرده شده را باید یک بار حذف کرد و یک بار تغییر کمیت داد تا هم سهم آن و هم میزان سهم آن در ایجاد حرارت معلوم گردد. "

پس پدیده‌هایی که حذف و تغییر عوامل در آن‌ها مقدور باشد و تجربه گران بتوانند دست به حذف و تغییر بزنند آن پدیده را می‌شود عینی و تجربی تلقی کرد اما چیزی که تن به تکرار نمی‌دهد، تن به حذف و تغییر نمی‌دهد دیگر در حیطه تجربه و علم در معنای ساینس آن قرار نمی‌گیرد.

مثلاً کشفیات معنوی انبیاء چنین است، وحی چنین است، و ... این‌ها مسائلی هستند که نمی‌شود آن‌ها را در حیطه تجربی بررسی کرد و کسانی هم که می‌خواهند به وسیله‌ی علوم تجربی یک چنین مسائلی را اثبات کنند از اساس اشتباه می‌کنند و راه به جایی نخواهند برد؛ چون این مسائل اصولاً تن به تجربه و تکرار و حذف و تغییر نمی‌دهند و هیچ راهی در علم ندارد تا بتوان آن‌ها اثبات کرد.

بنابراین، افرادی که در برابر پوزیتیویست‌ها ادعا می‌کنند که مثلاً وحی را به صورت علمی ثابت می‌کنیم کلاً راه را اشتباه رفته‌اند و اصلاً معنای علمی بودن و تجربی بودن را نیز نفهمیده‌اند!!

پس علوم تجربی هم تجربه پذیرند و هم ابطال پذیر یعنی امکان ش است که کسی بیاید و مثلاً بر اساس تجربه و مشاهده و آزمایشاتی جدید ثابت کند که پزشکان در رابطه با معالجه و درمان بیماری سرطان در فلان بخش اشتباه می کردند و زین پس باید چنین عمل کنند!

علوم تجربی هم تکرار پذیرند و هم ابطال پذیر و هم به محک تجربه در می آیند اما مثلاً چیزی که یک بار در تاریخ اتفاق افتاده و دیگر تکرار هم نمی شود چنین چیزی تن به تجربه و تکرار و ابطال هم نمی دهد یعنی ابطال ناپذیر می شود و چیزی هم که ابطال ناپذیر بشود دیگر علمی تلقی نمی شود.

بنابر این؛ علم چارچوب دارد، تئوری دارد، فرضیه دارد، قدرت پیش بینی علمی دارد، ابطال پذیر است، تکرار پذیر است، تجربه پذیر است و به محک تجربه در می آید و تن به تجربه می دهد، بنابراین پرسش علمی باید جزئی باشد و نه کلی!

اما پرسش فلسفی دقیقاً بر خلاف پرسشی علمی است، فلسفه دقیقاً در برابر علم در معنای ساینس آن قرار می گیرد.

فلسفه از کلیات پرسش می کند

حال با توجه به این مقدمات می توانیم با این تفکیک انجام شده معنای پرسش فلسفی و نیز این پرسش را که فلسفه چیست و از چه چیز بحث می کند را بهتر و روشن تر فهم کنیم. ویژگی دیگر علم: "علم قابل پیش بینی است".

مثلاً یک قانون علمی به ما می گوید که، هر گاه نوری بر صفحه ای صیقلی شده بتابد با همان زاویه آن نور بازتاب خواهد شد. یا مثلاً گفته می شود همه جا و همواره حرارت از جسم گرم به جسم سرد ریز می کند. و یا فی المثل این قانون علمی که همواره پنی سیلین باکتری های خاص مقاوم نشده را می کشد. یا قانون حرکت که می گوید جسمی که با شتابی ویژه و با زاویه ای ویژه و در ارتفاعی ویژه پرتا می شود چه مسیری را طی خواهد کرد و یا مثالی واضح تر:

اگر نوری با زاویه ی ۲۰ درجه بر صفحه ای بتابد، با همان زاویه یعنی ۲۰ درجه منعکس خواهد شد.

خب این سخن به چه معناست؟ این سخن و این قوانین بدین معنا می باشند که علم تا حدودی یک مساله را پیش بینی می کند و نسبت به اتفاقاتی که در جهان می افتد بی تفاوت نمی باشد

این که علم نسبت به اتفاقاتی که در جهان می افتد، بی تفاوت نمی باشد به چه معناست؟ به این معناست که وقتی ما می گوئیم اگر نور با زاویه ای بیست درجه بر صفحه ای بتابد با همان زاویه انعکاس خواهد شد، اگر کسی برود و

این آزمایش را انجام دهد و ببیند که نوری با زاویه بیست درجه تابیده، اما انعکاسش با زاویه بیست و پنج درجه بوده، در آن صورت این قانون علمی باطل خواهد شد. "پس ابطال پذیر است."

چون به محک تجربه در می آید، چون تکرار می شود، چون می شود تکرارش کرد آزمایشش کرد چون یک قانون علمی نمی تواند نسبت به مسائلی که در جهان رخ می دهد بی تفاوت باشد.

اما اگر کسی (الف) بگوید که: "هر گاه وقت مرگ کسی برسد می میرد و اگر وقت مرگش نرسد نمی میرد"

این سخن ابطال نا پذیر است و نسبت به مسائلی که در جهان رخ می دهد بی تفاوت می باشد!

یعنی اگر کسی بمیرد این شخص (الف) خواهد گفت که دیدید گفتم، خوب وقتش مرگش رسید و مرد پس سخن من درست است. حال اگر در همان حال آن شخص مرده زنده شود یا پزشکان نجاتش دهند و شما از اشخص الف پرسید که این شخص که زنده شد حال چه می گویی؟

او خواهد گفت: بله زنده شد چون وقت مرگش نرسیده بود! این سخن و این دیدگاه ابطال نا پذیر است؛ یعنی به هیچ وجه نقد را نمی پذیرد، تن به نقد نمی دهد، تن به تجربه نمی دهد، تن به ابطال نمی دهد؛ پس علمی هم نیست.

ویژگی دیگر علم، تفسیر پذیر بودن آن است؛ یعنی چون یک پدیده تکرار می‌شود، پس می‌توان از آن پدیده تفسیری هم ارائه داد؛ پس تفسیر پذیری مرهون قانون‌ها و تئوری‌های علمی هستند و برای آن که این قوانین و تئوری‌ها علمی باشند باید تجربه پذیر باشند و برای این که تجربه پذیر باشند باید تکرار پذیر نیز باشند.

بنابراین وقتی گفته می‌شود در تاریخ فلان اتفاق یک بار افتاده و تنها یک نفر شاهد آن بوده یا مثلاً گفته می‌شود که حالات درونی فلانی الهام است این ادعاها را نمی‌شود به صورت علمی بررسی کرد. حالات درونی که الهام و یا وحی نامیده می‌شود پرسنال_سابجکتیو_پرسپکتیو هستند یعنی شخصی درونی ذهنی و تجربی می‌باشند و چیزی که شخصی است فردی است درونی است اگزستانسیال است.

وجودی است تن به تجربه نمی‌دهد تن به تکرار نمی‌دهد، تن به آزمایش نمی‌دهد، به همین خاطر نمی‌شود آن را علمی نامید یا در حیطه علم بررسی اش کرد.

همانطور که در پست‌های پیش اشاره کردم، اشتباه برخی از افراد مذهبی هم همین است که آنان توجه ندارند که نمی‌شود در مقابل پوزیتیویست‌ها ادعا کرد که ما ثابت می‌کنیم وحی علمی است! خب چطور می‌خواهید ثابت کنید که وحی یک مقوله علمی است؟ طبق کدام قانون علمی یا طبق کدام فرمول؟

این بندگان خدا احساس می کنند که از معنویت و خدا و ... دفاع می کنند و یک آرامش خاطری نیز پیدا می کنند؛ اما از اساس راه را اشتباه رفته اند. این مسائل اصلاً در حیطه و قلمرو علم قرار نمی گیرد و به هیچ وجه نمی شود برای آن دلیل عملی آورد و یا تراشید.

ویژگی دیگر قوانین علمی این است که، در قانون علمی از هر یا همه استفاده میشود مثلاً گفته می شود که هر جا نور با زاویهء فلان بتابد با همان زاویه هم انعکاس خواهد داشت؛ بنابراین یک قضیه ی کلی است.

به طور خلاصه:

علم روش دارد، یعنی شما می دانید که از چه روشی و با کدام متد می توانید به پاسخ برسید، کسی از شما سوالی می پرسد ممکن است که شما پاسخش را ندانید، اما می دانید که با رجوع به کدام کتاب و یا با کدام روش می توانید پاسخ را بیابید.

- علم گزینشی عمل می کند.
- علم ادعای شناخت کلی نمی کند.
- علم ابطال پذیر است.
- علم نقد پذیر است.
- علم تجربه پذیر است و به محک تجربه در می آید.
- علم تا حدودی پیش بینی نیز می کند.
- علم نسبت به مسائل اتفاق افتاده بی تفاوت نمی باشد.

- علم جزئی بین است.
- علم تکرار پذیر است.

دقت داشته باشیم که علم در این جا به معنای **ساینس** است و نه نالچ (نالچ یعنی مطلق معلومات).

مثلاً این سوال که آیا فلان میوه رسیده است یا نه؟ این سوال علمی است و می توان آن را به صورت علمی بررسی کرد.

اما اگر پرسیده شود که آیا هستی شیرین است؟ این پرسش از اساس غلط می باشد. در رابطه با هستی باید پرسید که آیا متغیر است یا ثابت؟

در رابطه با هستی نمی توان با پرسشهایی جزئی تحلیل کرد. پس روش شد که علمی جزئی بین است برخلاف فلسفه که راجع به کلیات بحث می کند.

فلسفه راجع به هستی راجع به خود وجود راجع به بودن و احکام بودن راجع به حقیقت راجع به عینیت راجع به غایت هستی و قلمروهای هستی بحث می کند.

پس تفکیک نخست روشن می شود که علم گزینشی عمل می کند جزئی بین است اما فلسفه کلی بحث می کند و کلی بین است. بر همین سیاق می توانیم اندیشه را به دو دسته تقسیم کنیم:

- جزئی
- کلی

اندیشه‌ی جزئی همان ریاضیات و شیمی و زیست و علوم تجربی است اندیشه‌ی جزئی یعنی راجع به موجود اندیشیدن موجود هم هر آن چیزی است که در اطرافمان می‌بینیم

اما اندیشه‌ی کلی راجع به وجود بما هو وجود بحث می‌کند چنانچه افلاطون در رساله‌ی سوفیست می‌گوید.

ارسطو از حکمت عملی و نظری سخن می‌گفت و حکمت عملی را مغیا به غایتی می‌دانست. او می‌فلسفه را تقسیم بندی می‌کرد به **اولی و وسطی و سفلی**، دقت کنیم که ارسطو حکمت عملی را جزئی اندیش تلقی می‌کرد.

حکمت عملی یعنی فعالیت یک مهندس، وقتی مهندس می‌خواهد پلی بسازد **"هدف"** روشن است، هدف ساختن پل است، راه و روش و متد ساختن هم روشن است، چارچوب کلی هم روشن است. او از یک روشی می‌رود و به هدف هم میرسد؛ خیاط نیز چنین است؛ کفاش نیز چنین است و ...

همه‌ی این‌ها فکر می‌کنند یک کارمند وقتی در بانک کار می‌کند فکر می‌کند انسان بی فکر نداریم

اما آیا می‌شود به این‌ها **گفت متفکر؟** چرا به یک کارمند نمی‌گوییم متفکر؟
چرا به یک کفاش نمی‌گوییم متفکر؟

پاسخ این سوال اندکی دشوار است و از حوصله ی بحث مطرح شده خارج اما
اجمالاً اشاره ای بکنم که تفکر اصیل تفکری است که راجع به وجود می
اندیشد چنانچه افلاطون در رساله ی سوفیست می گوید.

بنابر این روشن می شود که حکمت عملی چه ویژگی هایی دارد.

حکمت نظری

اما برخلاف حکمت علمی، حکمت نظری چارچوب ندارد، سیستم ندارد،
هدف مشخصی هم ندارد روش معینی هم ندارد. در حکمت نظری خود
اندیشه هدف است.

عقلانیت ابزاری و عقلانیت سود محور تنها به سود فکر می کند برای همین در
پدیده ها تامل نمی کند تمرکز نمی کند چرا تمرکز نمی کند؟

چون می خواهد هر چه سریعتر به پاسخ برسد هر چه سریعتر به سود برسد برای
همین تامل و تمرکز نمی کند. اما اندیشه ی اصیل روی مسائل اندیشه می کند
تمرکز می کند هدف را همان در راه قرار گرفتن می داند.

اندیشه ی فلسفی چنانچه افلاطون و نیز فلاسفه ی بزرگی چون هایدگر می
گویند " یعنی در راه قرار گرفتن یعنی در راه بودن یعنی پاسخ های جزمی و
قطعاً صادر نکردن". افلاطون در اکثر رساله های خود مسائل را به صورت
اپورا طرح می کند.

”اپورا” یعنی باز گذاشتن مساله یعنی پاسخ قطعی ندادن مردم عوام دنبال پاسخ های قالبی و قطعی و لوکس و دسته بندی شده می گردند. برای همین از فلسفه فاصله می گیرند چون حوصله ی تفکر و اندیشه را ندارند. چون مسئولیت اندیشیدن را به گردن دیگری می اندازند.

برخی از افراد مذهبی که شدیداً متعصب می باشند و تمام عالم و آدم و مکاتب را نیز به فحش می کشند چنین اند یعنی آنان برای خاطر آن که با سوالات سهمگین فلسفی رو به رو نشوند پناه به مذهب می برند به تعبیر نویسنده ای چون یک تخته شان کم است آن را به وسیله ی مذهب جبران می کنند (البته مرادم نفی مذهب نیست اصلاً بحث مذهبی نمی کنیم و در پی نفی یا اثباتش نیز نمی باشیم).

آیزایا برلین از زبان تورگینف می گوید:

❖ مخاطبان من همیشه از دست من عصبانی میشوند!

❖ چرا؟

❖ چون در داستانهایم پاسخ های قعطی نمی دهم نتیجه را واگذار می

کنم سیاه و سفید نمی کنم و مردم می خواهند تا من پاسخ هایی

روشن بدهم اما من چنین نمی کنم و آنان بدین سبب آشفته می

شوند.

بارها پیش آمده که در جایی دعوت به ارائه ی کنفرانس یا مبحثی شده ایم و

با سوالاتی این چنینی مواجه شده ایم که:

❖ آیا خدا هست؟

❖ آیا بهشت و جهنم حقیقت دارد؟

در یک جلسه مخاطبی بارها مرا خطاب قرار داد که تکلیف ما را روشن کن که بالاخره بهشت و جهنم هست یا نیست؟

- اما تفکر فلسفی به دنبال روشن کردن تکلیف نیست.
- او تکلیف نمی کند او تحمیل نمی کند.
- او مقلد پرور نیست بلکه متفکر پرور است.
- پس در فلسفه دنبال پاسخ های قالبی گشتن غلط است.

البته در نظام های **تئولوژیک** (دین سنتی و رسمی) روحانیون چنین پاسخ هایی می دهند. یعنی غیر ممکن است که شما سوالی داشته باشید و او در همان لحظه بدون اندکی تأمل پاسخی ندهد. پاسخ ها مثل نقل و نبات در جیبش است. هر سوالی که داشته باشید سریع پاسخ میدهد پاسخی لوکس قالبی و آماده، مردم عوام نیز به دنبال همین هستند.

“آنان مسئولیت اندیشیدن خود را به گردن دیگران می اندازند.”

این درحالی است که تمام ارزش انسان به اندیشیدن او است و برخی به همین خاطر انسان را موجودی فهمنده تعریف کرده اند. افلاطون می گوید زندگی بررسی نشده و اندیشه نشده زندگی نیست زندگی حیوانی است.

✓ ارسطو می گوید: این تفکر است که به زندگی شانی انسانی می بخشد.

✓ سقراط می گوید: زندگی ای که در آن تفکر نباشد اصلا زندگی نیست
زیستن تنها در نیل اندیشه است که ارزش دارد .

اندیشیدن به خود زندگی است که به انسان معنا میدهد هیچ چیز زیباتر از
اندیشیدن نیست و هیچ چیز زیباتر از به خود جهان و وجود اندیشیدن نمی
باشد!

اندیشیدن شرط انسانیت انسان است.

انسان با اندیشه ارزش پیدا می کند.

البته زیستن همراه با اندیشه رنج هایی هم خواهد داشت اما ارزش آن بیشتر از
یک زندگی نا اندیشه است. هر نوع اطلاعات و معلوماتی را می شود فروخت
و معلومات فروش شد اما آگاهی از جنس فلسفی و خود آگاهی را نمی شود
فروخت.

این اندیشه آگاهی را در پی دارد و این آگاهی خود آگاهی را و خود آگاهی
آزادگی را و آزادگی مقدمه ای است به آزادی (چه آزادی مثبت چه منفی).

*"فلسفه عشق به اندیشه و دانایی است چیزی از سنخ معنا دار شدن زندگی و
جهان و معنا بخشیدن به آن. و هیچ چیز نمی تواند جای آزادگی و خود آگاهی
و این عشق را پر کند."*

پس ما با چند دسته پرسش رو به رو شدیم:

- دسته از پرسش ها که پاسخ دادن به آن بستگی به تجربه دارد یعنی منوط به علوم تجربی و مشاهده و تجربه است و روش رسیدن به پاسخ مشخص است.
- دسته ای دیگر که مربوط به رشته های صوری می باشد رشته های ریاضی که در این جا هم روش رسیدن به پاسخ روشن است
- اما دسته ای دیگر پرسش است که روش رسیدن به پاسخ روشن نمی باشد.

و به تعبیر **برایان مگی** به این دسته از سوالات سوالات مزاحم گفته می شود.
که این دسته از سوالات همان پرسشهای فلسفی می باشد.

(پایان جلسه ی اول)

انتشار مقالات کانال هیدگر شناسی به شرط ارجاع به نویسنده و کانال جایز است.